گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید علی زلفی‌زمهریر، جانباز آزاده‌ای که اعضای بدنش به ۳ نفر زندگی بخشید

خوشحالی دیگران خوشحالش می‌کرد

■ احمد محمدتبریزی

برخی به دنیا می‌آیند تا واژه ایثارگری را به حقیقی‌ترین شکل ممکن معنا کنند. مصداق بارزی از ایثار و از خودگذشتگی می‌شوند و روح فداکاری در تمام لحظات زندگی‌شان جاری است. شهید علی زلفی‌زمهریر یکی از همین آدم‌ها بود. کسی که در ۱۶ سالگی عازم جبهه شد، چندین بار مجروح شد، هشت سال در اسارت دشمن بود و پس از آزادی با مشکلات به جا مانده از جانبازی و آزادگی سر کرد و در آخر اعضای بدنش را به سه بیمار نیازمند اهدا کرد. شهید زلفی از قهرمانانی است که کنارمان زندگی می‌کنند و ساده از کنارشان رد می‌شویم. این رزمنده یزدی، ۵۰ درصد جانبازی داشت و علاوه بر عوارض شیمیایی شدن، مشکل بینایی و شنوایی هم داشتند. رقیه زراعی، همسر شهید، در گفت‌وگو با «جوان» با ناراحتی از بی‌تفاوتی‌ها و بی‌محلی‌ها و با غرور و افتخار از خاطرات بزرگمردی، رشادت و ایثار شهید زلفی می‌گوید.

شهید زلفی در چند سالگی عازم جبهه شدند و چند سال سابقه رزمندگی دارند؟

ایشان از ۱۶ سالگی عازم جبهه شدند و بین سال‌های ۶۰ تا ۶۱ در جبهه‌ها حضور داشتند. در پنج عملیات شرکت داشتند که اولین عملیاتشان گیلانغرب و آخرین والفجر مقدماتی بود که در همین عملیات اسیر می‌شوند. از ناحیه چشم و گوش مجروح شده بودند و در بدنشان هم ترکش بود و جانباز اعصاب و روان هم بودند. ۶۱/۱۱/۲۱ به اسارت دشمن درمی‌آیند و هشت سال را به عنوان آزاده در اردوگاه‌های بعثی می‌گذرانند. در جبهه آرپی‌جی‌زن بودند و سال ۶۹/۵/۲۷ به کشور برمی‌گردند. چهار، پنج سال پس از آزادی از اسارت و بازگشت به میهن با ایشان ازدواج می‌کنم. شهید زلفی پسرعمه‌ام بود و نسبت فامیلی با هم داشتیم.

آن زمان ایشان جانباز بودند و اسارت هم کشیده بودند. آیا این جانبازی و آزادگی برایتان مهم بود؟

برای من کاری که ایشان کرده بود، جبهه رفتن و ایثارگری‌شان خیلی اهمیت داشت. من فداکاری ایشان را خیلی دوست داشتم، چون هر کسی چنین کاری نمی‌کند که بخواهد در اوج جوانی از لذت‌های دنیوی دست بشوید و به جبهه برود. ایثار و فداکاریشان خیلی برایم مهم بود. جبهه رفتن و آزادگی تأثیرش را در وجود ایشان به خوبی نشان می‌داد. اینکه سلامتی ایشان در جبهه به خطر افتاده و مجروح شده‌اند، اصلاً مسئله‌ای نبود که بخواهد مانع ازدواجمان شود. آقای زلفی برای دفاع از دین و وطن به جبهه رفته بود و همین خیلی برای من باارزش بود. خیلی پخته و سنجیده رفتار می‌کردند. این فقط حرف من نیست و هر کسی که شهید زلفی را بشناسد، این گفته من را تأیید می‌کند. هر کسی نیاز به کمک داشت دریغ نمی‌کردند و تا جایی که در توان داشتند کمک می‌کردند. خیلی دلسوز و عاطفی بودند. آدم مغرور و خشکی نبودند. هر کسی که شهادت ایشان را شنید، خیلی ناراحت شد.

با شما درباره هدفشان از رفتن به جبهه، ایستادگی مقابل دشمن و جانبازی و اسارتشان صحبت می‌کردند؟

بله، با من صحبت می‌کردند و از جوانی و جبهه می‌گفتند. مهم‌ترین عامل رفتن‌شان به جبهه حرف امام و حفظ اسلام بود. با وجود سن کم‌شان در زمان جنگ ولی برای ارزش‌ها احترام زیادی قائل بودند.

در طول زندگی مشترکشان تا به حال درباره شهادت با شما صحبت کرده بودند؟

بله، چندین بار گفته بودند آرزویم این است که با شهادت از دنیا بروم و فکر می‌کنم به زیباترین شکل ممکن در حالی که با رفتن‌شان جان چندین نفر دیگر را هم نجات دادند، از دنیا رفتند.

سختی‌های جانبازی‌شان چگونه بود؟

ایشان مدام مریض‌احوال بودند و خیلی هم اهل دکتر رفتن و دوا و درمان نبودند. عید امسال سردردهایشان تشدید شد. من بیشتر به خاطر وضعیت ریه‌هایشان نگرانشان بودم ولی سردردشان خیلی زیاد شد. در عرض یک ماه فقط ۱۵ بار به بیمارستان رفتیم و آنجا به ایشان مسکن‌های قوی می‌زدند تا آرام شوند. به قدری سردردهایشان شدید بود که دردهای دیگرشان فراموشمان شد.

این آثار به جا مانده از مجروحیت و این دردها را از همان زمان ازدواج داشتند؟

بله، این سردردها و ناراحتی‌ها را داشتند ولی هر چه سن‌شان بالاتر می‌رفت، این دردها هم بیشتر می‌شد. مشکلات شیمیایی بود و ریه‌هایشان هم مشکل داشت. مشکل تنفسی داشتند ولی خیلی دنبال پیگیری کردن و بیمارستان رفتن نبودند.

از چه زمانی بیرون رفتن برایشان سخت و دردهایشان تشدید شد؟

دو، سه سال آخر دردهایشان خیلی شدید شد و اذیتشان می‌کرد. ریه‌شان اذیت می‌شد و سردردها خیلی کلافه‌شان می‌کرد. بعد از عید حالشان خیلی بد شد و ۲۴ اردیبهشت ماه بیهوش می‌شوند و وقتی به هوش می‌آیند خون بالا می‌آورند. به اورژانس زنگ زدیم و ایشان را به بیمارستان بردیم و آنجا به ما گفتند امیدی نیست و شاید ایشان فلج شود. چند بار بیمارستان‌شان را عوض کردیم و در آخر در بیمارستان خاتم‌الانبیا عمل کردند که موفقیت‌آمیز نبود.

اینکه می‌فرمایید وضع جانبازی‌شان در سال‌های آخر بدتر و دردهایشان زیادتر شد، حال ایشان در سال‌های آخر عمرشان چگونه بود؟

ایشان این اواخر خیلی بی‌حوصله شده بودند. زیاد بیرون نمی‌رفتیم و در خانه بودیم. حوصله سر و صدا نداشتند. نمی‌توانستند زیاد در محیط بیرون بمانند و سروصدای بیرون خیلی اذیتشان می‌کرد. به خاطر دردهایشان بی‌قرار و کلافه می‌شدند. البته این را بگویم که خیلی مهربان و خوش سر و زبان بودند. با وجود ناراحتی‌های جانبازی باز سعی می‌کردند در خانه سرمان را گرم کنند و به ما بد نگذرد. شهید زلفی خیلی خوش‌صحبت بودند و وقتی در یک جمع حضور داشتند حال همه را با حرف‌هایشان خوب می‌کردند. جز این اواخر که به خاطر دردهای جانبازی‌شان در لاک خودشان بودند ولی در کل خیلی اهل بگو و بخند بودند. جمع را در دست می‌گرفتند و با شیوایی و شوخ‌طبعی با همه صحبت می‌کردند. وقتی دوستانشان پیام می‌دادند آزاده‌ای شهید شده خیلی ناراحت می‌شدند و در خلوت خودشان گریه می‌کردند. می‌گفتند آزادگان یکی یکی در حال رفتن هستند. خیلی برای چنین موضوعاتی ناراحت می‌شدند.

پس پیگیر دوستان آزاده‌شان بودند؟

خیلی پیگیری می‌کردند. دوستان دوران اسارتشان برایشان خیلی مهم و عزیز بودند. بیشتر با دوستان آزاده‌شان می‌گشتند. بیشتر آزادگان هم جانباز بودند و خاطرات مشترک زیادی با هم داشتند. حتی گاهی اوقات کابوس دوران اسارتشان را می‌دیدند که در حال شکنجه شدن هستند. بعضی خاطرات آن دوران خیلی برایشان عذاب‌آور بود.

با شما درباره دوران اسارت و خاطرات آزادگی‌شان صحبت می‌کردند؟

بله، سال اول اسارت خیلی برایشان سخت بود. بیشتر با اذیت و آزار و شکنجه مواجه بودند. بعد از مدتی سرشان را گرم می‌کنند و شروع به یادگیری زبان می‌کنند و مترجم صلیب سرخ می‌شوند. زمانی هم که حاج آقا ابوترابی به اردوگاهشان می‌رود خیلی با حاج‌آقا دوست و رفیق می‌شوند. بیشتر زمانش کنار ایشان می‌گذشت و سه سال سعادت آشنایی از نزدیک با حاج‌آقا را داشتند. علاقه زیادی به مرحوم ابوترابی داشتند و خیلی با ایشان صحبت می‌کردند. عکس حاج‌آقا در اسارت همیشه همراهشان بود و حاج‌آقا هم از ایشان زبان یاد می‌گیرند. وقتی حاج‌آقا ابوترابی از آن اردوگاه رفتند، همسرم خیلی اذیت شدند چون خیلی به ایشان وابسته بودند و حکم پدر را برایشان داشتند. دوران اسارت برایشان کاملاً مفید بود. به قول خودشان اسارت مزایای زیادی برایشان داشت. می‌گفتند نمازهایی که آنجا می‌خواندند و عبادت‌هایی که می‌کردند را پس از بازگشت به کشور نداشتم. عبادت در اسارت برایشان لذت خاصی داشت و تجربه بی‌نظیری بود که تکرارش پس از آزادی برایشان سخت بود.

خودشان تا به حال درباره اهدای عضو اعضای بدنشان صحبت کرده بودند؟

یک بار یکی از برنامه‌های تلویزیونی را که درباره اهدای عضو بود با هم نگاه می‌کردیم که من از ایشان پرسیدم نظرتان درباره اهدای عضو چیست؟ ایشان هم گفت خیلی خوشحال می‌شوم

> یک بار یکی از برنامه‌های تلویزیونی را که درباره اهدای عضو بود با هم نگاه می‌کردیم که من از ایشان پرسیدم نظرتان درباره اهدای عضو چیست؟ ایشان هم گفت خیلی خوشحال می‌شوم چندین خانواده از این کار من خوشحال شوند و نجات پیدا کنند. چرا باید بدنم بیهوده زیر خاک برود. من هم طبق وصیت ایشان عمل کردم.

چندین خانواده از این کار من خوشحال شوند و نجات پیدا کنند. چرا باید بدنم بیهوده زیر خاک برود. من هم طبق وصیت ایشان عمل کردم.

زمانی که تصمیم بر اهدای عضو گرفتید بر شما چه گذشت؟

من که به هیچ عنوان قبول نمی‌کردم و با اینکه پزشکان گفته بودند مرگ مغزی شده باز امیدوار بودم که ایشان برگردد و رفتن‌شان خیلی برایم سخت بود. وقتی مسئله اهدای اعضا پیش آمد و پزشکان گفتند فقط یک ساعت برای این کار فرصت هست یاد حرفشان افتادم و گفتم همسرم چنین حرفی زده و باید به آن عمل کنم. با این حال تصمیم‌گیری خیلی برایم سخت بود و گفتم حتماً خودشان به این کار راضی هستند. کبد و دو کلیه‌شان به سه نفر اهدا شد.

شما در زندگی با شهید زلفی نقش بسیار مهمی داشتید و در سخت‌ترین شرایط همراهشان بودید. رمز و راز این همراه بودن را در چه می‌دانید؟

من سعی می‌کردم در محیط خانه آرامش باشد چون ایشان هم این شرایط را داشتند. نمی‌خواستم مدام تنش و ناراحتی در زندگی باشد چون می‌دانستم همسرم سختی زیاد کشیده است و حقش نبود هم آن سختی‌ها را تحمل کند هم سختی‌های زندگی را. تا جایی که می‌توانستم سعی می‌کردم زندگی را آرام نگه دارم و توقعاتم را کم کنم. سعی داشتم با دادن آرامش به ایشان، بچه‌ها هم این آرامش را حس کنند. داشتن گذشت و همدلی و اینکه در سختی‌ها همراه هم بودن یکی از نکته‌های مهم در زندگی مشترک است. در کنار اینها واقعاً همدیگر را دوست داشتیم و الان فقدانشان خیلی ناراحتم می‌کند.

آیا نسبت به بی‌وفایی‌ها هم گلایه می‌کردند؟

می‌گفت من به خاطر هدفی که داشتم رفتم و کاری به کسی ندارم. به هیچ‌وجه بابت نامهربانی‌ها و بی‌توجهی‌ها گلایه نکردند. خیلی برای ایثارگریشان ارزش قائل بودند. خیلی حرف‌ها به ایشان زده بودند ولی کاری به حرف کسی نداشتند و محکم پای اعتقاداتشان ایستاده بودند.

ایشان به معنای واقعی از همان دوران جوانی با ایثار و فداکاری‌شان کار بسیار بزرگی انجام دادند. به نظرتان چرا ما در معرفی چنین انسان‌های بزرگی به جامعه خوب عمل نمی‌کنیم؟

به نظرم این افراد واقعاً مظلومند. زمانی به دادشان می‌رسند که خیلی دیر است. هنگامی اهمیت پیدا می‌کنند که دیگر خودشان نیستند. به نظرم جانبازان و آزادگان دفاع مقدس مظلوم هستند چون از آنها یادی نمی‌شود مگر آنکه از دنیا بروند و بعد بخواهند از آنها یاد کنند. بنیاد شهید قرار بود برایشان پزشک بفرستد که نفرستاد. اوایل دو بار آمدند ولی از پارسال فقط تماس می‌گرفتند که قرار است پزشک بیاید که هیچ خبری نشد. می‌گفتند قرار است برای ویزیت‌شان پزشک به منزل بیاید که از این هم کوتاهی کردند و نیامدند. برای گرفتن حق و حقوق‌شان هم خیلی اذیت شدند. الان دیگر برای این حرف‌ها دیر است و کسی که باید می‌ماند از بین‌مان رفت. هر چند خودشان می‌گفتند ما برای این مسائل نرفتیم و موضوعات مادی برایمان هیچ اهمیتی ندارد. پس از شهادتشان، بنیاد یک تسلیت خشک و خالی هم به ما نگفت. قرار بود ایشان را به عنوان شهید اعلام کنند ولی به درستی و روشنی چیزی نگفته‌اند. من می‌خواهم برای ایشان سنگ مزار بگیرم و نمی‌دانم باید چه کار کنم.

دل‌نوشته

امان از دلتنگی‌های پدرانه!

■ علیرضا محمدی

یک نفر ماجرای رزمنده‌ای را تعریف می‌کرد که شب عملیات عکس کودک خردسالش را به این و آن نشان می‌داد و بغض می‌کرد. راوی می‌گفت آن موقع ۱۷ سال داشتم و رو به آن رزمنده گفتم: «اینجا باید از تعلقات بگذری و فکر این چیزها را نکنی.» نگاه معناداری به من کرد و گفت: «هر وقت بابا شدی می‌فهمی چه حالی دارم.» نمی‌دانم راوی این حکایت بعدها که پدر شد تا چه حد توانست حال آن شب رزمنده داستانش را درک کند. اما اگر خوب نگاه کنیم، سراسر جبهه‌های دفاع مقدس و دفاع از حرم مملو از چنین حکایت‌هایی است؛ پدرانی که با وجود عشق و علاقه به فرزندانشان همه را وانهادند و کربلایی شدند.

■ **الهه بابا!**

بهانه این یادداشت نامه شهید محمدرضا زاهدی از شهدای لشکر فاطمیون شد که اخیراً در فضای مجازی منتشر شده است. شهید در این نامه می‌نویسد: «دلم تنگ شده برای خانواده‌ام. اسم نمی‌برم همه. ولی امروز و دیروز دلم برای الهه خیلی تنگ شده. الهه بابا. الهی بابا فدات بشه دخترم. ان‌شاءالله اگه خدا خواست که برگشتم دلم میخواد بگیرمت تو بغلم و نوازشت کنم دخترم.» محمدرضا هیچ وقت برنگشت تا الهه‌اش را نوازش کند. مثل سردار شهید حاج کاظم نجفی رستگار فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهدا(ع) که موقع شهادت، دخترش ۴۵ روزه بود. شهید رستگار در آخرین اعزام نامه‌هایش بعد از آنکه شرحی عاشقانه از موهای بلند کوچک‌ترین فرزندش که شش سال داشت می‌دهد، می‌گوید سخت‌ترین نامه‌ها را برای او می‌نویسد. بعد خطاب به فرزندش می‌نویسد: «می‌دانم که دوست داشتی من در کنارت باشم اما اگر قرار بود همه باباها در کنار فرزندانشان بمانند، چه کسی به داد این مردم مظلوم برسد؟» رسول حیدری اندکی پس از عید غدیر سال ۱۳۷۲ در نزدیکی شهر کاکانی به شهادت رسید.

■ **غرق در بوسه**

شهید محمدحسین محمدخانی یکی از شهدای مدافع حرم است. او و همسرش تا قبل از به دنیا آمدن فرزندشان امیرحسین، دو نوزاد از دست داده بودند. فرزند اولشان وقتی ۵۰ روزه بود فوت می‌شود. همسر شهید می‌گوید: بچه را بردیم قطعه نونهالان. خودش رفت پایین قبر. کفن بچه را سر دست گرفته بود. خیلی بی‌تابی می‌کرد. شروع کرد به روضه خواندن. همه به حال او و روضه‌هایش می‌سوختند. بچه را که گذاشت داخل قبر، بالا نمی‌آمد. به برکت روضه‌ها بود که توانستیم جمعش کنیم.

شهید محمدخانی بعد از اینکه فرزند دومش را نیز از دست می‌دهد، به لطف خدا، بابای امیرحسین می‌شود. کودکی که به گفته همسر شهید هر وقت از مأموریت برمی‌گشت، آنقدر می‌بوسیدش که «می‌ترسیدم قورتش بدهد!» محمدحسین محمدخانی با تمام عشق و علاقه‌ای که به فرزندش داشت، ۱۶ آبان ۱۳۹۴ در حلب سوریه شهید شد

> شهید محمدخانی بعد از اینکه فرزند دومش را نیز از دست می‌دهد، به لطف خدا، بابای امیرحسین می‌شود. کودکی که به گفته همسر شهید هر وقت از مأموریت برمی‌گشت، آنقدر می‌بوسیدش که «می‌ترسیدم قورتش بدهد!» محمدحسین محمدخانی با تمام عشق و علاقه‌ای که به فرزندش داشت، ۱۶ آبان ۱۳۹۴ در حلب سوریه شهید شد

رو به مادرزنش گفته بود: «کی این دختر بزرگ می‌شود تا بتوانم به موهایش گل‌سر ببندم.» حاج کاظم رفت و پیکرش وقتی برگشت که دخترش محدثه ۱۳ ساله بود.

■ **شرحی عاشقانه**

شهید رسول حیدری را شاید خیلی‌ها نشناسند. او از معدود شهدای ایرانی جنگ بوسنی است. شهید حیدری وقتی به جبهه مقاومت اسلامی می‌رفت که خیلی از ما هنوز این اصطلاح را نشنیده بودیم. او در یکی از

■ **خم به ابرو نیاورد**

شهید مهدی زندی‌نیا، فرمانده ادوات لشکر ۴۱ ثارالله سرآمد پدران آسمانی است که فرزندش سعید را به غایت دوست داشت. عکس او را در کیفش گذاشته بود و به همرزمانش نشان می‌داد. در اثنای یک عملیات خبر می‌رسد که سعید کوچولو تصادف کرده و فوت شده است. همرزمش می‌گوید: می‌خواستم خبر فوت پسرش را بدهم ولی گریه امانم را برید. گفتم: من تحمل دادن خبرهای تلخ را ندارم. تا آمدم حرف بزنم، مهدی گفت: «نمی‌خواهد خودت را اذیت کنی. مگر حرفت در مورد فوت سعید نیست؟ سعید پیمانه عمرش پر شده بود و صلاح خدا بوده که از دنیا برود. سعید امانت خدا بود، خودش داد و خودش پس گرفت. اینکه ناراحتی ندارد. بگو خانواده‌ام رضایت بدهند که راننده آزاد بشود تا به کارش برسد. بگو سعید امانت بوده و کسی حق ندارد گریه کند. یک چیز دیگر هم بگو... بگو پشت مهدی از این خبر شکست، ولی خم به ابرو نیاورد تا دشمن دل شاد نشود.» خیلی طول نکشید که آقا مهدی زندی‌نیا در عملیات کربلای ۵ کربلایی شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۹۵

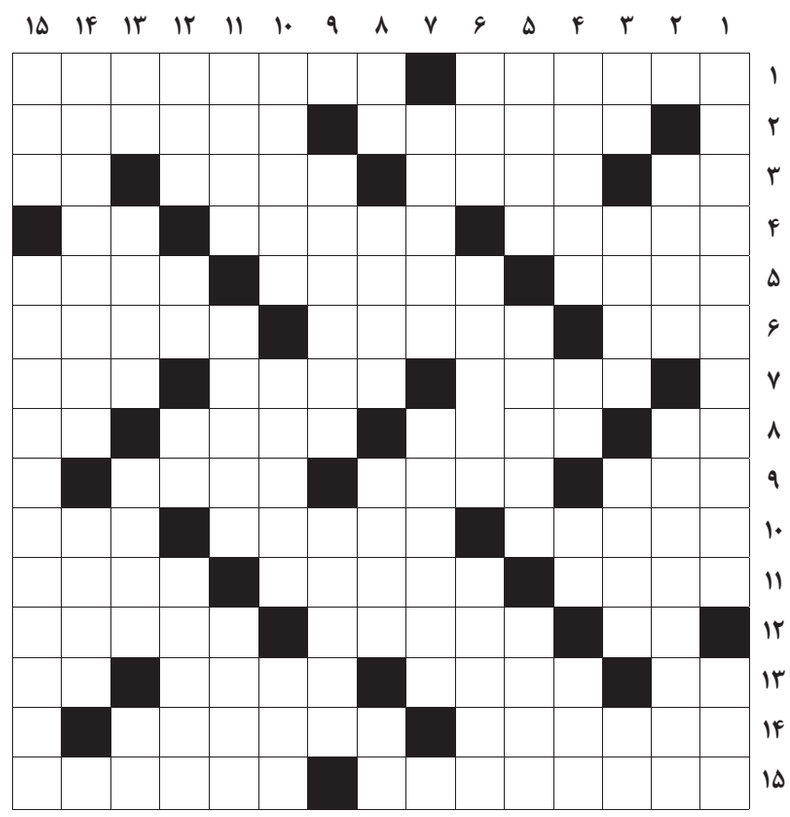

از راست به چپ

■ ۱- یقه - اعتدال ■ ۲- جایزه و مشتلق - نام بین‌المللی کشور هند ■ ۳- معبود دروغین - از شهرهای استان کرمان - تباهی - بز کوهی ■ ۴- کمدی با چند کشو - از شهرهای استان اصفهان - یار کارتونی پت ■ ۵- حیاط - فیلسوف فرانسوی خالق مدح دیوانگی - درخت جهنمی ■ ۶- اشتباه معروف - ادیان - پراکنده و تارومار ■ ۷- کشاورز - اتحادیه فوتبال اروپا - ننگ و عار ■ ۸- از گروه‌های خونی - پیک "از گویش‌های ایرانی - صد متر مربع ■ ۹- سه پنجم ناقوس - نام قدیم ویتنام - وسیله پرتاب ماهواره ■ ۱۰- نگهبان چماقدار درهای قدیم - چاره و علاج - وفای به عهد ■ ۱۱- پرده در - فلکه شهری - وسیله بدنسازی ■ ۱۲- رود فرانسوی - اعزام و گسیل - قلندر ■ ۱۳- بانگ چوپان - گل به سر جالیزی - هیئت مورد همه- خدای خورشید مصریان ■ ۱۴- شهر افریقای جنوبی - شور و غوغا ■ ۱۵- برقی که مقدار ولتاژ آن کمتر از هزار وات است - اتحادیه کارگری

از بالا به پایین

■ ۱- جاذبه سیاحتی مهم نزدیک زنجان - نشانه تیر ■ ۲- تیراندازی به اهداف پروازی - طبقه کشاورزان و روستاییان که یکی از چهار طبقه مردم در ایران باستان بود ■ ۳- پول ژاپن - شب‌زنده‌داری - شاه مغولی - علامت مفعول ■ ۴- وسیله نظامی اختراعی چینی‌ها - درون دهان - قورباغه - نبأ ■ ۵- آسیب و اذیت - آهو - مرکز شورای همکاری خلیج فارس ■ ۶- نمو کردن - گرانیت، نوعی سنگ - جمع مانع ■ ۷- هال - معاون دادستان ■ ۸- متر نشده - آبزی خوشمزه - درگذشتن - کارگاه بافندگی ■ ۹- بزرگ‌ترین شبکه مجازی جهانی "شهر آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی ■ ۱۰- تیمی معتبر در فوتبال ایتالیا - دستور - حشره مزاحم تابستانی ■ ۱۱- غلاف شمشیر - زیر دست - خرامان ■ ۱۲- جگرخوار بنی‌امید - وارونه تز - میش سربریده - عایدی ■ ۱۳- رفوزه - سرافکنده، سربه‌زیر - نویسنده فرانسوی طاعون - خطاب بی ادبانه ■ ۱۴- بزرگ‌ترین دریاچه آفریقا - ستاره ایران در المپیک سیدنی ■ ۱۵- موی گردن اسب - از جاذبه‌هایی گردشگری شهر تبریز

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲	۴				۵
۸		۴						۷
۳			۵					۹
۷		۶						
					۳		۵	
					۴	۷		
	۹			۷		۴	۳	
	۲			۵				
	۷		۳	۹				

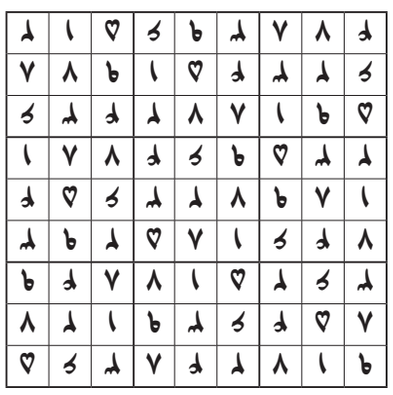

جدول کلمات متقاطع
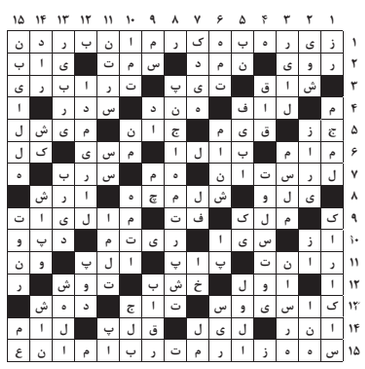
پاسخ جدول شماره ۵۳۹۴